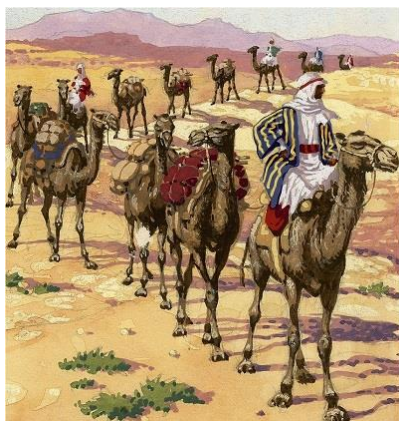


داستان تصمیم ناکهانی کاروانچی

وقتی که به هارون الرشید خبر دادند که صفوان «کاروانچی»، کاروان شتر را یکجا فروخته است و بنابراین برای حمل خیمه و خرگاه خلیفه در سفر حج باید فکر دیگری کرد سخت در شگفت ماند؛ در اندیشه فرو رفت که فروختن تمام کاروان شتر، خصوصا پس از آنکه با خلیفه قرارداد بسته است که حمل و نقل وسائل و اسباب سفر حج را به عهده بگیرد، عادی نیست. بعید نیست فروختن شتران با موضوع قرارداد با ما بستگی داشته باشد. صفوان را طلبید و به او گفت.



— «شنیده ام کاروان شتر را یکجا فروخته ای؟»

— «بلی یا امیرالمومنین»

— «چرا؟»

— «پیر و از کار مانده شده ام، خودم که از عهده بر نمی آیم، بچه ها هم

درست در فکر نیستند، دیدم بهتر است که بفروشم.»

— «راستش را بگو چرا فروختی؟»

— «همین بود که به عرض رساندم»

— «اما من می دانم چرا فروختی؟ حتما موسی بن جعفر از موضوع قراردادی که برای حمل و نقل اسباب و اثاث

ما بستنی آگاه شده و تو را از این کار منع کرده، او به تو دستور داده شتران را بفروشی. علت تصمیم ناکهانی تو

این است.» هارون آنگاه بالحنی خشونت آمیز و آهنگی خشم آلود گفت: «صفوان! اگر سوابق دوستی های

قدیم نبود، سرت را از روی تنه ات بر می داشتم.»

هارون خوب حدس زده بود. صفوان هر چند از نزدیکان دستگاه خلیفه به شمار می رفت و سوابق زیادی در

دستگاه خلافت خصوصا با شخص خلیفه داشت. اما او از اخلاص کیشان و پیروان و شیعیان اهل بیت بود. صفوان

پس از آنکه پیمان حمل و نقل اسباب سفر حج را با هارون بست، روزی با امام موسی بن جعفر (ع) برخورد

کرد، امام به او فرمود: «صفوان همه چیز تو خوب است جز یک چیز»

— «آن یک چیز چیست یا ابن رسول الله؟»

— «اینکه شترانت را به این مرد گرایه داده ای!»

— «یا ابن رسول الله من برای سفر حرامی گرایه نداده ام. هارون عازم حج است، برای سفر حج گرایه داده ام.

بعلاوه خودم همراه نخواهم رفت، بعضی از کسان و غلامان خود را همراه می فرستم.»

— «صفوان! یک چیز از تو سوال می کنم.»

— «بفرمایید یا ابن رسول الله.»

— «تو شتران خود را به او کرایه داده ای که آخر کار کرایه بگیری. او شتران تو را خواهد برد و تو هم اجرت مقرر را از او طلبکار خواهی شد. این طور نیست؟»

— «چرا یا ابن رسول الله.»

— «آیا آن وقت تو دوست نداری که هارون لا اقل این قدر زنده بماند که طلب تو را بدهد؟!»

— «چرا یا ابن رسول الله.»

— «هر کس به هر عنوان دوست داشته باشد ستمگران باقی بمانند، جزء آنها محسوب خواهد شد. و معلوم است هر کس جزء ستمگران محسوب گردد، در آتش خواهد رفت.»

بعد از این جریان بود که صفوان تصمیم گرفت یکجا کاروان شتر را بفروشد، هر چند خودش حدس می زد ممکن است این کار به قیمت جانفش تمام شود.